

افراطی که گناهگار و بیگناه را یکسان تحت فشار قرار دهد تفاوت میکند زیرا در چنین صورتی مخصوصاً بیگناهان که تعدادشان خیلی زیادتر از گناهگاران است بیشتر صدمه می بینند. شاید هم در برابر چنین اقدامات نمیشد آرام ماند و با ملایمت رفتار کرد زیرا هر چند از میزان عملیات تروریستی کاسته شده بود ولی همواره امکان آن وجود داشت که این قبیل عملیات از نو شروع شود و توسعه پذیرد و همین امکان کافی بود که دولت را به اعمال فشار نسبت به کسانی که گمان همکاری و ارتباطی میان ایشان با تروریستها وجود داشت ناچار سازد. اما حقیقت اینست که تروریسم و عملیات تروریستی خود يك بیماری نیست بلکه نشانه بیماری است و در چنین مواردی بیفایده است که با ظواهر و نشانه های بیماری مبارزه شود بلکه باید با خود بیماری مبارزه کرد و علل آنرا نابود ساخت.

من تصور میکنم که عده ای از مردان و زنان جوان که هوادار تروریستها هستند در واقع بخاطر مخفی بودن فعالیت و اقدامات آنها مجذوبشان میشوند. عملیات مخفی و خطرناک همیشه جوانان پر حرارتی را که از ماجراها خوششان می آید مفتون خود میسازد. میل به شرکت در عملیات مرموز، دانستن آنکه چرا چنین تیراندازی هایی میشود و چه کسانی در پشت صحنه ها قرار دارند، جوانان را بر می انگیزد. این همان احساس شوق انگیز است که آنها را بخواندن کتابهای جنائی و داستانهای پلیسی هم میکشاند. این قبیل اشخاص در واقع نظر خاصی ندارند و مسلماً نمیخواهند يك عمل تروریستی انجام دهند اما فقط از آنجهت که پلیس نسبت به آنها مظنون میشود و ایشانرا با تروریستها مربوط می شمارد آنها هم بصورت عناصر مشکوک درمی آیند، در نتیجه اگر بزودی سرنوشت بدتری پیدا نکنند لا اقل به زندان می افتند یا به يك اردوی زندانیان فرستاده میشوند.

بما گفته میشود که قانون و نظم در هند یکی از نتایج افتخار آمیز تسلط و حکومت بریتانیاست. من شخصاً بنا بر غرض خود با نظم و قانون موافق هستم و کاملاً هوادار آنم. از انضباط در زندگی خوشم می آید و با هرج و مرج و آشفتگی و عدم انتظام مخالفم. اما نتایج تلخ قانون و نظم آنست که دولت و حکومت دیگری بر ملتی تحمیل میکند مرا در بسارۀ نتایج مثبت آن بتردید می افکنند. گاه اتفاق می افتد که برقراری قانون و نظم به قیمت بسیار گرانی تمام میشود. زیرا اراده و میل دستگاه حاکمه صورت قانون را بخود میگیرد و نظم هم بصورت برقراری يك وحشت عمومی درمی آید. بدینقرار گاه میشود که آنچه با اصطلاح قانون و نظم نام دارد بهتر است که بیقانونی و بی نظمی نامیده شود. هیچ موفقیتی که بر اساس توسعه و رواج ترس و وحشت انجام پذیرد نمیتواند مورد پسند و آرزو باشد. «نظم» و آرامشی که بوسیله نیروی قاهره و فشار دستگاه دولت برقرار شود و نتواند بدون چنین فشار و تضییقاتی باقی بماند به نظمی شباهت پیدا میکند که از طرف يك نیروی نظامی

و مسلط خارجی بوجود می آید و در واقع نمیتواند صورت يك نظم عادی و طبیعی و غیر نظامی را داشته باشد .

در کتاب «راجا تارا نگینی» حماسه تاریخی مشهور و هزار ساله هند، اثر «کالهانا» می بینیم که بارها بر روی کلمات قانون و نظم تکیه شده است منتها تأکید گردیده است که فرمانروایان و حکام وظیفه دارند که بوسیله «دهارما» (عدالت) و «آبهایا» (عدم ترس) نظم و قانون را محفوظ نگاهدارند و ترس را از میان بردارند . در آنجا قانون چیز است که بیش از قانون های عادی میباشد و نظم بصورت آرامش بدون ترس مردم جلوه میکند . در واقع يك چنین فکری خیلی پیش از برقراری اجباری «نظم» در میان مردمی وحشت زده، از آن نوع که دولت بریتانیا در هند بوجود می آورد، ارزش دارد !

مامدت سه روز و نیم را در کلکته گذرانیدیم و در این مدت در سه میتینگ عمومی صحبت کردم . همچنانکه سابقاً هم در کلکته در باره تروریسم صحبت کرده بودم باز هم بر ضد فعالیت های تروریستی سخن گفتم و بعد هم به انتقاد از فعالیت ها و روش های خشونت آمیز و ناروایی که دولت در بنگال بکار می بست پرداختم . من از صمیم قلب خود حرف میزدم زیرا آنچه در این استان جریان داشت مرا بشدت منقلب میساخت . مخصوصاً این موضوع برایم بسیار ناراحت کننده بود که در آنجا ارزش های انسانی بهیچوجه مورد نظر نبود و تضییقات وسیع و فشار شدیدی که بر تمام اهالی وارد میشد در واقع احترام بشری را مورد تجاوز قرار میداد . در نظر من در آنوضع مسائل سیاسی باوجود کمال اهمیتشان در برابر مسائل انسانی در درجه دوم اهمیت واقع میشد . این سه سخنرانی من در کلکته بهانه اصلی اتهامات من واقع گردید که بعداً بغاظر آنها در آن شهر محاکمه شدم و بزندان افتادم و آن همین زندانیست که اکنون میگذرانم .

از کلکته ما به «شانتی نیکیتان»^۱ رفتیم تا از شاعر ارجمند «راپندرانات تاگور» دیدنی کنیم . دیدار او همیشه برایم موجب مسرت و شادمانی بوده است و اکنون که ما در نزدیکی او بودیم نمیتوانستیم از آن صرف نظر کنیم . پیش از آن من دو بار دیگر هم به شانتی نیکیتان رفته بودم . اما کماله برای نخستین بار به آنجا می آمدم و میخواستم وضع آنرا از نزدیک به بیند زیرا در فکر آن بودیم که دخترمان «ایندیرا» را به آنجا بفرستیم . «ایندیرا» بزودی تحصیلات دبیرستانی خود را پایان میرساند و فکر تحصیلات آینده او ما را نگران و مشغول میداشت . من با ادامه تحصیلات او در دانشگاه های رسمی یا نیمه رسمی هند بکلی مخالف بودم زیرا از آنها خوشم نمی آمد . محیط کلی این دانشگاهها خیلی رسمی و محدود و استبدادی و خفقان انگیز است . بدون تردید همین دانشگاهها هم در

گذشته مردان و زنان بسیار شایسته می پرورش داده اند و در آینده هم باز اشخاص شایسته دیگری از آنها بیرون خواهند آمد، اما وجود این تعداد معدود عناصر شایسته نمیتواند دلیل بر امت آنها از گناه درهم شکستن و نابود ساختن روح جوانان و غرایز طبیعی و مثبت ایشان بشمار رود.

دانشگاه شانتی نیکیتان وسیله فرار و گریزی از چنگال مرگبار و خفقان انگیز آن دانشگاهها بود. بدین جهت هر چند که این دانشگاه از بعضی جهات و از لحاظ تجهیزات علمی بخوبی دانشگاههای دیگر و موافق احتیاجات جدید و امروزی نبود تصمیم خود را گرفتیم و آنجا را برای دخترمان انتخاب کردیم.

در راه مراجعت خود در «پاتنا»^۱ نیز توقف مختصری کردیم تا با «راجندر ابا بو»^۲ درباره کمک به آسیب دیدگان زلزله تبادل نظر و مشورت کنیم. او بتازگی از زندان آزاد شده بود و بلافاصله در رأس سازمان معاضدت و کمک ملی غیر دولتی قرار گرفته بود. ورود ما به آن شهر غیر منتظره بود و هیچ کس انتظار ما را نداشت زیرا بعلت خرابی وضع تلگراف هیچ يك از تلگرافهای ما نرسیده بود. خانه برادر کماله که قرار بود ما در آنجا منزل کنیم و يك ساختمان بزرگ آجری و قدیمی بود بر اثر زلزله بکلی ویران شده بود بدین جهت ما نیز مانند بسیاری مردم دیگر در فضای آزاد منزل کردیم.

روز بعد برای دیدن شهر «مظفر پور» رفتیم. درست يك هفته از زلزله گذشته بود و در این مدت جز در چند خیابان عمده کار مهمی برای جمع آوری آثار خرابیها و ویرانیها انجام نگرفته بود. در موقعیکه این خیابانها را پاك میکردند اجساد زیادی از زیر آوارها و خرابیها بیرون می آمد که بعضی از آنها قیافه هاشان حالات شگفت انگیزی داشت. مثل این بود که میخواستند از فشار فرور بختن دیوار یا سقفی جلوگیری کنند. میزان خرابی فوق العاده بود و منظره هول انگیزی بوجود می آورد. کسانی که از خطر جسته و زنده بودند هنوز از تحت تأثیر وحشت و ناراحتی عصبی بیرون نیامده بودند.

به محض مراجعت به الله آباد فوراً سازمانی برای جمع آوری کمکهای مالی و مادی ترتیب دادیم و تمام ما چه آنانکه در کنگره عضو بودند و چه نبودند این موضوع را جدی ترین وظیفه خود شمردیم. بعضی از همکاران کنگره عقیده داشتند که بعلمت زلزله باید مراسم تجلیل و تظاهرات روز استقلال (۲۶ ژانویه) تعطیل شود. اما سایر همکارانم و خود من دلیلی نمیدیدیم که زلزله را در برنامه کار ملی خود دخالت دهیم. بدین قرار روز ۲۶ ژانویه میتینگهای عظیمی در دهات و روستاهای بخش الله آباد و در خود شهر برپا شد که موفقیت آنها از آنچه انتظار داشتیم خیلی بیشتر بود. اغلب مردم در انتظار مداخلات پلیس و

۱ - شهری در ایالت «بهار» که از زلزله هم آسیب دیده بود - م

۲ - به حاشیه صفحه ۵۳۲ رجوع شود - م

بازداشت‌های وسیع و دسته‌جمعی بودند عملاً هم بعضی تصادمات کوچک و کم‌اهمیتی پیش آمد اما برخلاف انتظار و پیش‌بینی خودمان تقریباً همه ما از میتینگ آنروز سالم هستیم اما در بعضی از دهکده‌ها و بعضی شهرهای دیگر بمناسبت تظاهرات آنروز بازداشت‌هایی صورت گرفت.

پس از بازگشت از استان «بیهار» بیانیه‌ی درباره‌ی زلزله انتشار دادم و در پایان آن از همه دعوت کردم که بجمع‌آوری اعانات اقدام کنند. در این بیانیه خود از عدم فعالیت دولت ایالتی استان بیهار در نخستین روزهای بعد از زلزله نیز انتقاد کردم. البته منظور من آن نبود که مقامات رسمی را در مناطق زلزله‌زده و آسیب‌دیده مورد انتقاد قرار دهم، زیرا آنها واقعاً با مشکلات بزرگ مواجه بودند که برای حل آنها اعصابی آرام لازم بود، و بسیار متأسفم که بعضی کلمات من ممکن بود سوء تفاهمی نسبت بایشان ایجاد کند. اما احساس می‌کردم که مقامات مرکزی دولت بیهار در این مورد هیچ نوع شایستگی و لیاقتی از خود نشان ندادند و مخصوصاً در مورد جمع‌آوری آوارها و ویرانیها که ممکن بود جان عده‌ی زیادی را نجات دهد اقدامی نمی‌کردند. تنها در شهر «مونگیر» هزاران نفر هلاک شده بودند و سه هفته بعد از زلزله که من به آنجا رفتم هنوز مقادیر زیادی خرابه‌ها و آوارها دست‌نخورده باقی بود در صورتیکه چند کیلومتر دورتر از آنجا در «جمالپور» چندین هزار کارگران راه‌آهن بودند که میتوانستند چند ساعت بعد از زلزله به کمک بیایند و برای جمع‌آوری خرابیها مورد استفاده واقع شوند. حتی دو هفته پس از زلزله هم هنوز از زیر آوارها اشخاص زنده بیرون می‌آمدند. مهمترین اقدام مقامات دولتی این بود که به حفاظت از دارایی و اموال خود و اشخاص پردازند اما بهیچوجه در فکر آن نبودند که مردمی را که در زیر خرابیها مانده بودند بیرون بیاورند و نجات دهند. در این مناطق شهرداریها هم تعطیل شده بود و کار نمی‌کرد.

تصور می‌کنم که من در انتقادات خود ذی‌حق بودم و بعدها دیدم که اکثریت عظیم مردم در نواحی آسیب‌دیده با انتقادات من موافق بودند. اما این انتقادات چه بمورد و چه بیمورد در هر حال کاملاً شرافتمندانه انجام گرفته بود و در آنها بهیچوجه غرض این نبود که دولت مورد اتهام واقع شود بلکه منظور این بود که در کار کمک بمردم عجله کند. هیچ کس با دولت برای آنچه در این قبیل موارد می‌کرد یا نمی‌کرد حرفی نداشت زیرا وضعی فوق‌العاده یش آمده بود که خطاها و اشتباهات را هم قابل بخشش می‌ساخت. دولت «بیهار» تا آنجا که من اطلاع دارم (زیرا از آن‌پس من در زندان بوده‌ام و خبر زیادی بدست نیاورده‌ام) بعداً با کوشش و شایستگی بیشتری برای جبران خرابیهای زمین‌لرزه اقدام کرده است.

انتقاداتی که من در بیانیه خود متذکر شده بودم عکس‌العملی ایجاد کرد و بزودی

در استان «بیهار» عده‌ی به‌واداری از دولت پرداختند و خواستند به‌این وسیله به انتقادات من‌پاسخ بدهند. در این پاسخ‌گویی‌ها موضوع زلزله و مسائل مربوط به آن در درجه‌ی دوم اهمیت قرار گرفت. برای آنها مهمترین موضوع این بود که دولت مورد انتقاد قرار گرفته است و بنابراین نوکران وفادار و مطیعش ناچار باید بدفاع برخیزند. آن ماجرا يك مورد نمونه از وضعی است که در هند رواج دارد و نشان می‌دهد که مقامات دولتی و عناصر وابسته به آن برخلاف آنچه در کشورهای غربی دیده می‌شود بهیچوجه از انتقاد خوششان نمی‌آید در صورتی که فقط روحیه خشک نظامیست که انتقاد را تحمل نمی‌کند. ظاهرأ دولت بریتانیا و مأمورین عالی‌رتبه انگلیسی در هند تصور می‌کنند که مثل پادشاه انگلستان انتقاد ناپذیر هستند و کوچکترین انتقاد و اشاره‌ی بی‌کار آنها بمقام کبریایشان برمیخورد و خاطر مبارکشان را آزرده می‌سازد!

يك موضوع جالب توجه و شگفت‌انگیز دیگر در این میان اینست که اتهام عدم کفایت و بی‌عرضگی و نالایقی خیلی بیش از اتهامات خشونت و ظلم ایشان را بخشم می‌آورد. انتقاد از جنبه‌های ظلم و خشونت و تجاوز دولت معمولاً از جانب کسانی بعمل می‌آید که در زندانها هستند و بزندان می‌روند. دولت هم با آنها عادت کرده است و به این قبیل عیب‌جوییها اهمیت نمیده‌د. بعلاوه این قبیل اتهامات برای يك دولت امپریالیست و استعماری تا اندازه‌ی يك نوع صفات ممتاز و شایسته و موجب افتخار بشمار می‌رود. اما اتهامات و انتقادات بی‌عرضگی و عدم لیاقت سخت موجب خشم ایشان میگردد زیرا سبب میشود که آنها غرورشان آزرده گردد و اعتمادشان از خودشان سلب شود. بعلاوه چنین انتقاداتی موقعیت کبریائی مأمورین انگلیسی در هند را متزلزل می‌سازد. آنها هم مانند اسقف اعظم کلیسای انگلستان هستند که اگر او را به‌لامذهبی و بی‌اعتقادی نسبت به مسیح متهم می‌ساختند اهمیتی نمیداد اما اگر او را ابله یا نالایق میخواندند بخشم می‌آمد.

در میان انگلیسیها عقیده‌ی رواج دارد که آنها بصورت يك حقیقت تردیده ناپذیر قبول دارند و فکر می‌کنند که هر نوع تغییری در وضع دولت هند که موجب محدود شدن یا کمتر شدن نفوذ بریتانیا گردد سبب خواهد شد که دولت بدتر و کم نفوذتری روی کار آید و اوضاع خیلی بدتر شود. حتی بعضی انگلیسیها که نظر مترقی‌تر دارند و بعضی عناصر رادیکال هم نظرشان اینست که مفهوم يك حکومت خوب برای هند آن نیست که حکومت در دست خود هندیان قرار گیرد. منتها اگر خود هند می‌خواهد که وضعش بدتر شود و دچار آشفتگی گردد باید گذاشت که باین سرنوشت گرفتار آید تا قدر عافیت را بداند.

من میدانم که اگر قدرت و نفوذ بریتانیا در هند از میان برود چه اتفاقی روی خواهد داد. در واقع وضع آینده به این امر بستگی خواهد داشت که نیروی بریتانیا به چه

صورتی از هند خارج شود، و در آن موقع امور هند در دست چه کسانی قرار گیرد و همچنین يك سلسله ملاحظات ملی و بین‌المللی دیگر نیز در این امر تأثیر خواهند داشت. بخوبی میتوانم تصور کنم که اگر نفوذ بریتانیا در هند از میان برود ممکن است بعلت تحریکات انگلستان وضعی بوجود آید که از آنچه امروز هست بدتر و کم‌اثرتر باشد زیرا ممکن است سازمانهای آینده که با نفوذ انگلستان بوجود می‌آید تمام معایب و مفاسد وضع کنونی را بدون جنبه‌های مثبت آن در خود داشته باشد. همچنین خیلی بیشتر میتوانم تصور کنم که ممکن است وضعی هم پیش آید که از نظر مردم هند خیلی از آنچه امروز هست بهتر و مفیدتر و مؤثرتر باشد. خیلی ممکن است که دستگاههای قاهره دولت و نیروی پلیس ضعیف‌تر و کم‌اثرتر شود و ادارات دولتی هم تا این اندازه زرق و برق و جلال و شکوه نداشته باشند، اما مسلماً از حیث نتایج کار و از حیث فعالیت‌هایی که موجب ارتقاء سطح زندگی مادی و معنوی و فرهنگی توده‌های مردم باشد بسیار مؤثرتر خواهند بود. من اعتقاد کامل دارم که حکومت مستقل و آزاد برای هر کشوری خوب است اما عقیده ندارم که هر حکومت مستقل و آزادی يك «حکومت خوب» هم هست و حاضر نیستم که يك حکومت مستقل را بقیمت صرف نظر کردن از يك «حکومت خوب» بپذیرم. حکومت مستقل وقتی ارزش دارد که بتواند برای بهتر ساختن زندگی توده‌های مردم حکومت کند. بهمین جهت است که من معتقدم دولت بریتانیا در هند هر چه ادعا هم که راجع به خدمات گذشته خود داشته باشد امروز دیگر نمیتواند برای هند يك دولت خوب باشد و سطح زندگی توده‌ها را بالا ببرد و بهمین جهت است که معتقدم همان‌طور که در گذشته برای هند ثمر بخش نبوده است اکنون هم نمیتواند فایده‌ئی داشته باشد.

در حقیقت تنها دلیل واقعی فداکاری و تلاش ما برای تحقق آزادی هند این امید است که در کشور ما دولتی روی کار آید که سطح زندگی توده‌ها را بالا ببرد، به صنایع و کشاورزی ملی رونق بدهد و محیط ترس و وحشت و خفقانی را که تسلط خارجی و استعماری در کشور برقرار ساخته است از میان بردارد. دولت بریتانیا و سازمان انگلیسی «خدمات اداری هند» هر چند هم که هنوز آنقدر نیرو داشته باشند که اراده و امیال خود را بر هند تحمیل سازند مسلماً آن نیرو و شایستگی را ندارند که بتوانند مسائل امروزی هند را حل کنند و در آینده این نیروی ایشان باز هم کمتر خواهد شد زیرا اساس کار آنها و طرف کار آنها نادرست است و تماس خود را با واقعیت از دست داده است. يك دولت یا يك طبقه حاکمه که صلاحیت کافی ندارد یا مظهر يك نظام کهنه و قدیمی است هر چند هم میل و اراده خود را برای مدتی بر کشوری تحمیل کند نمیتواند مدت زیادی دوام بیاورد و باقی بماند. «کمیته معاضدت به زلزله زدگان» در الله آباد مرأما مور ساخت که از مناطق آسیب دیده

بازدید کنم و در باره چگونگی کمک‌هایی که میتوان به آنها داد گزارشی فراهم سازم. من بلافاصله به تنهایی حرکت کردم و مدت‌ده روز در آن نواحی زیر و رو شده و ویران و وحشتزده در سفر بودم. سار بسیار دشوار و خسته کننده‌ئی بود و در آن روزها خیلی کم میخوابیدم. از ساعت پنج صبح تا تقریباً حدود نیمه شب سر پا و در حرکت بودیم. با اتومبیل بر روی جاده‌های شکافته و چین خورده سفر میکردیم. در جاهایی که پلها شکسته بود و جاده‌ها زیر آب رفته بود ناچار با قایق‌های کوچک براه خود ادامه میدادیم. در بعضی جاها زلزله وضع پستی و بلندی طبیعی را بهم زده بود و مسیر آنها عوض شده بود. شهرها با مناظر ویرانه‌های عظیمشان شکل تأثیر انگیزی داشتند. همه جا ویرانی و خرابی بود. انگار دست مرموز و غول آسایی خیابانها و کوچه‌ها را بهم پیچانده بود یا آنها را تا بام عمارات دو طرف بالا آورده بود. علاوه بر شکافهای عظیم و وسیعی که در جاده‌ها و خیابانها پیدا شده بود سیلابهای آب و شن تعداد زیادی آدمها و حیوانها را در خود غرق ساخته و همراه برده بود. دشتهای ناحیه شمالی «بهار» که آنها را معمولاً «باغهای بهار» مینامند بیشتر از شهرها تأثیر انگیز و ویران شده بود. فرسنگها و فرسنگها زمین در زیر توده‌های شن و خاک پنهان شده بود. بسیاری جاها را آب فرا گرفته بود. شکافهای عظیم و لبه‌های کم ارتفاع گودالهایی که شن و آب از آنها بیرون زده بود همه جا به چشم میخورد. بعضی از افسران انگلیسی که با هواپیما بر روی این مناطق پرواز کرده بودند می‌گفتند که آن دشته‌ها به جلگه‌های شمال فرانسه در روزهای جنگ و پس از جنگ شباهت داشت که بر اثر انفجار خمپاره‌ها و بمبها در آنجاها زمین بشکل تأثیر انگیزی درآمده بود.

مسلماً در موقع زلزله وضع هول انگیزی پیش آمده بود. زلزله ابتدا با تکانهای شدید افقی شروع شده بود. بطوریکه هر کس سر پا بوده بزمین افتاده بود. بعد يك رشته تکانهای موجی شکل بالا و پائینی صورت گرفته بود که با صداهای عظیم هياهو و غرشی شبیه به بمبارانهای توپخانه یا پرواز صدها هواپیما در آسمان همراه بوده است. از شکافها و سوراخهای بیشمار و عظیم امواج آشفته و گل آلود آب بیرون میزده است که گاهی ارتفاع آنها به سه چهار متر هم میرسیده است. تمام این حوادث محتملاً پیش از سه دقیقه یا کمی بیشتر طول نکشیده است و بعد همه چیز آرام گرفته است اما همین سه دقیقه لحظات بسیار هولناکی بوده است. تعجب آور نیست که بسیاری از کسانی که این اتفاقات را دیده‌اند تصور کرده‌اند که پایان دنیا فرا رسیده است. در شهرها صدای واژگون شدن ساختمانها و جاری شدن سیلابها غوغائی پیا کرده و گرد و غباری پیا شده بود که فضا را تاریک ساخته بود بطوریکه حتی چند متر دورتر هم دیده نمیشد. در روستاها و دهکدها اینقدر گرد و غبار نبوده و مسافتات دور تری دیده میشده است اما تماشاگری که بتواند

با خیال آسوده و آرام چیزی را به بیند وجود نداشته است. کسانی که زنده مانده‌اند همه بر زمین افتاده بودند و یا با يك وحشت کشنده باینسو و آنسو میدویده‌اند.

خیال میکنم در مظفر پور بود که ده روز پس از زلزله يك پسر بچه دوازده ساله را زنده از زیر خاکها بیرون آوردند. او خیلی متعجب و حیرت زده بنظر میرسید. زیرا او تکیه در میان دیوارهای فروریخته و طاقهای فرود آمده زنده بگور شده بود تصور میکرد که دنیا پایان رسیده است و همه نابود شده‌اند و فقط او تنها کسیست که در اعماق زمین زنده مانده است.

در شهر مظفر پور در همان موقع که زلزله، خانه‌ها را درهم میکوبید و هزاران نفر نابود میشدند دختری بدنيا آمده بود. مادر و پدر جوان و بی تجربه این نوزاد نینداخته‌اند چه بکنند و سخت پریشان شده‌اند. با اینهمه در میان آن فاجعه عظیم، هم مادر و هم فرزند سالم ماندند و حال هر دو شان هم خوب بود. اسم آن دختر را هم بمناسبت آن لحظه و آن زلزله «کامپودوی» گذارده بودند.

شهر «مونگیر» آخرین محل بازدید ما بود. ما نقاط بسیاری را دیدیم و تقریباً تا مرز «نپال» رسیدیم، همه جا مناظر بسیار شوم و هولناک را مشاهده کردیم. اما او تکیه «مونگیر» و ویرانی عظیم این شهر ثروتمند را دیدیم از مشاهده آن بلرزه در آمدیم و نفسمان بند آمد. هرگز آن منظره هولناک را فراموش نخواهم کرد.

در مردم مناطق زلزله زده، چه در شهرها و چه در دهات تقریباً هیچوجه میل به اقدام و کمک بخودشان احساس نمیشد. ازین لحاظ وضع طبقات متوسط شهری از همه بدتر بود. همه آنها در انتظار آن بودند که کسی از طرف سازمانهای معاضدت دولتی یا غیر دولتی بیاید و بدیشان کمک کند. دیگران هم که کمکی به مردم میدادند فکر میکردند که معنی مساعدت ایشان آنست که در این باره دستوراتی ب مردم بدهند. بدون شك قسمتی از این احساس ناتوانی بعلت فرسودگی عصبی بود که بر اثر وحشت زلزله ایجاد شده بود و میبایست بتدریج و در طول زمان آرامش پذیرد و نمیشد از این جهت از مردم گله داشت.

در مقابل این وضع نیرو و فعالیت عده زیادی از اعضای سازمانهای معاضدت که از سایر نواحی استان «بیمار» یا استانهای دیگر آمده بودند حیرت انگیز بود و با آرامش و بهت زدگی اهالی محلی تضاد نمایانی بوجود می آورد. تماشای جدیت و صمیمیت و روح خدمتگذاری مؤثر این مردان و زنان جوان و اوقات تحسین انگیز بود. هر چند سازمانهای متعدد معاضدت خصوصی و غیر دولتی جدا از هم فعالیت داشتند این نکته بسیار جالب توجه بود که آنها در میان خود همکاری وسیع و مؤثری بوجود آورده بودند.

در «مونگیر» من تصمیم گرفتم به يك اقدام نمایشی پردازم تا در مردم هیجان و حرکتی برای کمک بخودشان و برای جمع آوری حرایبها بوجود آورم، و خواستم سر مشقی بایشان داده باشم. باین جهت بکروز خودمان و تمام اعضای هیئت های معاضدت، همگی در کار شرکت کردیم و تمام روز را با جدیت زیاد بکار پرداختیم. اتفاقاً جسد يك دختر کوچک را هم از زیر آوارها بیرون آوردیم. بدینقرار هر چند در آغاز کار در باره نتایج این اقدام خود تردید داشتم اما در عمل دیدم که کار ما با موفقیت عظیمی مواجه گردید. خود من ناچار بودم همانروز «مونگیر» را ترك گویم اما کار داد و طلبانه و اقدامات عمومی مردم ادامه یافت و بسیاری از اهالی محل در این کار داد و طلبانه شرکت جستند و نتایج خوبی هم بدست آوردند.

از تمام سازمانهای غیر دولتی معاضدت «کمیته مرکزی کمک به زلزله زدگان» در استان بیهار که تحت ریاست «راجندر پراساد» قرار داشت اهمیتش بیشتر بود. این سازمان تنها يك سازمان منحصر به کنگره نبود بلکه باندازه های توسعه یافت که گروه های مختلف و عناصر نیکوکار متعددی در آن شرکت جستند. این سازمان در عین حال این مزیت را هم داشت که تشکیلات کنگره در دهات و روستاها نیز در اختیار آن قرار داشتند. در هیچ يك از استانهای هند جز در «گجرات» و در بعضی بخشهای «ولایات متحده» فعالین کنگره تا این اندازه با دهقانان در تماس نبودند. در حقیقت اغلب فعالین کنگره خودشان از دهقانان بودند. «استان بیهار» یکی از استانهای روستائی و دهقانی هند است حتی طبقات متوسط آن نیز با دهقانان پیوند و ارتباط نزدیک دارند. گاهی اوقات در مواقعی که من بعنوان دبیر کل کنگره برای سرکشی به مراکز و دفاتر کار کنگره در سازمانهای ایالتی بیهار به آن استان میرفتم از سهل انگاریهایی که در اداره امور دفاتر بنظرم میرسید بشدت انتقاد میکردم زیرا میدیدم که بیشتر میل دارند بنشینند تا بایستند و اگر بتوانند دلشان میخواهد بجای نشستن بخواهند. مرکز کنگره یکی از خالی ترین و عریان ترین دفاتر کنگره بود که میدیدم زیرا آنها سعی داشتند کار خود را بدون بکار بردن میز و صندلی زیاد و لوازم عادی دفتری انجام دهند. اما در واقع برخلاف انتقاداتی که من از آنها بعمل می آوردم خوب میدانستم که از نظر فعالیت های کنگره آن استان یکی از جدی ترین و فعال ترین استانهای سراسر کشور بود. در آنجا کنگره تظاهر زیادی نداشت اما با کمال جدیت از دهقانها پشتیبانی میکرد. در «کمیته کنگره سراسر هند» نیز اعضای نماینده استان «بیهار» به ندرت در مسائل بروشی تند و جدی داشتند. حتی مثل این بود که اتفاقاً در آن کمیته شرکت میکنند و عضو آن نمیشوند. معیناً، در نهضت نافرمانی عمومی هم استان بیهار از دیگران پیش بود و حتی بعداً موقعیکه نهضت نافرمانی بصورت انفرادی در آمد نیز مردم آن استان با نهایت غیرت و شایستگی آنرا بخوبی دنبال کردند.

« کمیته کمک به زلزله زدگان » از این سازمان ساده و عالی کنگره که در اختیار خود داشت برای ارتباط با دهقانان بخوبی استفاده میکرد.

در مناطق روستایی هیچ عامل و نماینده‌می حتی نمایندگان دولت هم نمیتوانستند تا این اندازه مفید و مؤثر باشند و هر دو سازمان هم « کمیته کمک به زلزله زدگان » و هم سازمان ایالتی کنگره تحت ریاست « راجندرا بابو » قرار داشت که رهبر بلامنازع استان بیهار بشمار میرفت. او با ظاهر خود که به يك دهقان شبیه میباشد يك فرزند واقعی سرزمین بیهار است. در اولین نظر هیچ چیز او جلب توجه نمیکند. اما وقتی که انسان با نگاه مهربان و نازنین و با قیافه جدی او مواجه میشود دیگر هرگز آن قیافه و آن چشمان گیسو را از یاد نخواهد برد. زیرا از درون آنها یک دنیا حقیقت بشما مینگردد و در آنها هیچ شائبه و تردید و تزلزلی بنظر نمیرسد. شاید او از لحاظ جهان بینی نیز مانند يك دهقان نظرش تا اندازه‌می محدود است و بمسائل دنیای جدید با يك نظر ساده مینگردد اما شایستگی فوق العاده، کمال روحی، نیروی معنوی و فداکاری و صمیمیتش در راه آزادی هند صفاتیست که او را نه فقط در استان خودش بلکه در سراسر هند محبوب ساخته است. هیچ کس در هیچ يك از استانهای هند با اینقدر شایستگی و خردمندی که « راجندرا بابو » استان بیهار را رهبری میکند کار نکرده است. میتوان گفت که کسان معدود و نادری هستند که چون او مفهوم واقعی پیام گاندی جی را درک کرده باشند و آنرا با شایستگی به بهترین شکلی بکار برده باشند.

جای خوشوقتی بود که مردی چون او رهبری کمیته کمک به زلزله زدگان را در بیهار بعهده داشت زیرا بخاطر اعتماد و اعتقاد به شخص او بود که مبالغ هنگفتی بول از سراسر کشور برای کمک به آسیب دیدگان جمع آوری میشد. با وجود آنکه شخصاً بیمار و علیل بود تمام وجود و نیرویش را برای کار و کمک به آسیب زدگان وقف ساخت. او شخصاً با منتهای علاقه و فداکاری کار میکرد زیرا در واقع خود او مرکز تمام فعالیتها بود و هر کس سعی داشت از او سرمشق بگیرد.

در جریان این مسافرت برای بازدید از مناطق زلزله زده، یا درست پیش از عزیمت بود که با تعجب زیاد بیانیه‌می را که گاندی جی انتشار داده بود و در آن این زلزله را يك عقوبت الهی شمرده بود خواندم. بنظر او چون مردم نمیخواستند که از خرافات طبقاتی دست بردارند و نسبت به طبقه « نجس‌ها » با مساوات رفتار کنند این بلا از طرف خدا نازل شده بود. این اظهار نظر ضعیف و غیر علمی برایم واقعات تعجب آور بود و با « رایندگان تا گور » که بآن بیانیه پاسخ داده بود بسیار موافق بودم. بنظر نمیرسید که هیچ چیز تا این اندازه مخالف نظریات علمی باشد. علوم امروز در باره نتایج احساساتی و روحی حوادث و

تصادفات مادی نظری خشک ندارند. يك تصادف غیر منتظره ممکن است در شخص عواقب ناگواری ایجاد کند که نه فقط مثلاً هاضمه او و دستگاه مادی وجودش را مختل سازد بلکه عواقب ناگوارتر روحی هم بیار آورد. اما تصور آنکه عادات عده‌ئی از مردم یا آداب نامناسب ایشان ممکن است سبب ارتعاش قشر زمین گردد و زلزله‌ئی ایجاد کند واقعاً حیرت‌انگیز و تصور ناپذیر است. فکر اینکه گناه مردم و غضب الهی در مسائل عالم وجود اهمیت عظیمی دارد و اثر میگذارد، باز گشتی به چندین قرن پیش بود که انگلیزیسیون در اروپا وجود داشت و «جیوردانو برونو» را بخاطر آنکه نظرهای علمی بیان کرده بود که با نظر مذهبی کلیسا مخالفت داشت در آتش سوزاندند و عده زیادی را نیز بابتهم جادوگری و مخالفت با نظرهای مذهبی و ارتداد و بدبینی در آتش افکندند! و حتی همین افکار کهنه بود که سبب شد در قرن نوزدهم راهنمایان کلیساهای شهر «بستن» در آمریکا زلزله‌های استان «ماساچوزت» را به اختراع برق گیر و اقدام ضد مذهبی بکار بردن برق گیرها نسبت دادند!

اگر هم واقعاً زمین لرزه يك کیفر الهی برای گناهان انسان بود، آیا چگونه میتوانیم کشف کنیم که بخاطر کدام يك از گناهان خود دستخوش چنین عقوبتی میشویم؟ زیرا متأسفانه ما گناهان بسیاری داریم که باید بخاطر آنها کفاره بپردازیم. هر کس میتواند این موضوع را موافق دلخواه خود توجیه کند. ممکن است که ما از آنجهت که به تسلط بیگانه کردن نهاده‌ایم، یا از آنجهت که يك رژیم اجتماعی ظالمانه در کشورمان وجود دارد عقوبت میدیدیم.

مهاراجه «دوربهانگا» که مالک اراضی بسیار وسیعی بود از نظر مالی از زلزله آسیب فراوان دیده بود و بنابراین میتوانستیم بگوئیم که عدالت الهی خواسته است سیستم ظالمانه مالکیت و زمینداری را مورد کیفر قرار دهد. این حرف ظاهراً خیلی بیشتر قابل قبول میبود زیرا میتوان پرسید که چرا بجای نواحی جنوبی هند که در آنجا نسبت به نجس‌ها با تبعیض و تحقیر بیشتر رفتار میشود باید اهالی کمابیش بیگناه استان بیهار از زلزله آسیب ببینند؟ چرا زلزله نباید در خود سرزمینهایی که تبعیضات و سختگیری نسبت به نجس‌ها وجود دارد اتفاق بیفتد.

بدینقرار شاید دولت بریتانیا هم در این موارد میتوانست ادعا کند که این زلزله يك کیفر الهی برای «نافرمانی عمومی» مردم هند نسبت به تسلط بریتانیا بوده است زیرا واقعیت اینست که نواحی شمالی استان بیهار که از زلزله آسیب فراوان دیده بودند در نهضت استقلال ملی هند نقش بزرگ و بسیار مؤثری داشتند.

در باره این موضوع میتوان بتصورات گوناگونی پرداخت. اما در ضمن این مسئله هم پیش می آید که اصولاً چرا باید در این موارد پای مقدرات الهی را به میان کشید یا چرا باید مشیت الهی را آنقدر کوچک و حقیر ساخت که تابع اعمال و رفتار ما مردم گردد؟ همچنین میتوان پرسید که چرا خداوند این شوخی بیرحمانه را با ما کرده است که ما را ناکامل و تقصیرپذیر بسازد، در اطراف ما اینهمه دامها و پرتگاهها بوجود آورد، دنیائی بدبخت و بیرحم خلق کند، شیطان فریبنده و بیردزنده بیافریند و بعد ما را هم کیفر دهد.

«هنگامیکه ستارگان پرتو خود را بسوی زمین میفرستند

و آسمان را با اشکهای خود مرطوب میسازند

آیا خداوند از کرده خود میخندد؟

آیا کسی که بره را آفریده توانسته ترا هم بیافریند؟»

در آخرین شبی که در «باتنا» بودم با جمعی از دوستان و رفقا که برای تقدیم کمک و معاضدت به آسیب دیدگان از نواحی مختلف آمده بودند مدت درازی بیدار ماندیم و صحبت کردیم. از ولایات متحده عده زیادی آمده بودند و بعضی از افراد ممتاز ما حضور داشتند. ما همه درباره یک موضوع که ما را نگران میداشت بمشورت پرداختیم: آیا ما تا چقدر و تا کجا باید خود را به فعالیت درباره معاضدت به زلزله زدگان مشغول سازیم؟ مفهوم این کار آن بود که تا اندازه ای از فعالیت سیاسی کناره بگیریم و باز مانیم. بدیهی است فعالیتهای انفرادی و معاضدت به آسیب دیدگان کار بسیار لازم و صحیحی بود و نمیتوانستیم در مورد آن سهل انگاری کنیم و آنرا سرسری بگیریم. اما غرقه شدن در آنهم ممکن بود مدت زیادی از وقت ما را بخود مشغول دارد و مانع آن گردد که به فعالیتهای سیاسی خودپردازیم و این امر از نظر سیاسی در استان ما تأثیر ناگواری میگذاشت. هر چند اعضای کنگره فراوان بودند اما کسانی که میتوانند فرقی میان این دو فعالیت بگذارند کم بودند و همه کس نمیتوانست نتایج ناگوار چنین فعالیتی را بخوبی تشخیص دهد. در عین حال دعوت کمک به آسیب دیدگان را نمیشد ناشنیده گرفت. من شخصاً بهیچوجه در فکر آن نبودم که وجود خود را منحصرأب فعالیتهای امدادی و اقدامات معاضدت اختصاص دهم. احساس میکردم که برای اینکار اشخاص کم نیستند در صورتیکه برای فعالیتهای خطرناکتر سیاسی اشخاص شایسته خیلی کمتر بودند.

بدینقرار آنشب تا ساعات دیر شب بمباحثه و گفتگو مشغول بودیم. در باره آخرین تظاهراتی

که اخیراً در روز استقلال انجام گرفته بود و اینکه چگونه بعضی از همکاران ما بعد از

آنروز بازداشت شده بودند و عده‌می از ما سالم جسته بودیم حرف میزدیم. من با خنده و شوخی می‌گفتم که توانسته‌ام راز مبارزه شدید سیاسی را که در عین حال بدون خطر هم باشد پیدا کنم و باینجهت است که بازداشت نشده‌ام!

بالاخره روز یازدهم فوریه در حالیکه از خستگی مسافرت و بازدید دشوار خود بجان آمده بودم به‌الله آباد باز گشتم. ده روز سفر طاقت‌فرسا قیافه‌مرا بکلی عوض کرده بود و کسان من از تغییر فوق‌العاده حالت‌م متعجب شدند. کوشیدم بلافاصله به نوشتن گزارش خود برای «کمیته معاضدت الله آباد» بپردازم اما قدرت خواب بیشتر بود و مرا در ربه‌دو دوازده ساعت از بیست و چهار ساعت بعدی را در خواب بودم.

بعد از ظهر روز بعد طرف‌های عصر کماله و من چای عصرانه خود را صرف کرده بودیم. «پرو شو تام داس تاندون» تازه همان وقت برای دیدن ما آمده بود. من روی ایوان خانه ایستاده بودم که ناگهان یک اتومبیل پلیس در برابر خانه ما توقف کرد و یک نفر افسر پلیس از آن پیاده شد. فوراً فهمیدم که لحظه موعود فرا رسیده است و دوران آزادی‌م پایان یافته است. مستقیماً بطرف او رفتم و گفتم «بهوت دینون سه آپکا اینتظار تنها» - (مدتهاست که درانتظار شما هستم). کمی ناراحت شد و گفت که او در این ماجرا تقصیری ندارد و دستور بازداشت من از کلکته صادر شده است.

پنج ماه و سیزده روز بود که از زندان قلیم آزاد شده بودم و اکنون باز دوباره بسوی زندان، بسوی انزوا و تنهایی باز می‌گشتم. اما همانطور که همیشه زنان ما بار زندانی شدن مردها را بدوش گرفته‌اند با زندانی شدن من باز هم بار سنگین بردوش مادر بیمارم، همسرم و خواهرم می‌افتاد.

زندانیان علیپور

«چگونه شد که باز بیکباره

از گذشته اینقدر دور افتادم؟

آیا باید هنوز هم همچون يك گل خار^۱ سرگردان باشم

که هر نسیم ملایم هم مرا بهر جا بخواهد بکشاند

بدون آنکه هیچ ستارهٔ مهربانی راهنمای من باشد؟»

«روبرت برونینگ»^۲

همان شب مرا به کلکته بردند. در ایستگاه راه آهن در «هوراه» يك ماشین بزرگ زندانیان مرا به مرکز پلیس «لعل بازار» برد. در بارهٔ این ستاد معروف پلیس کلکته مطالب زیادی شنیده و خوانده بودم و اکنون که خودم در آنجا بودم با کنجکاوی فراوان با اطراف خود نگاه میکردم. در آنجا تعداد گروهبانیان و بازرسان اروپائی از تمام مراکز دیگر پلیس در شمال هند بیشتر بچشم میخورد. بنظر میرسید که پاسبانهای عادی بیشتر از اهالی استان «بهار» و قسمت شرقی ولایات متحده بودند. در جریان رفت و آمدهای متعدد و بعدی خود که با کامیونهای پلیس از زندان به دادگاه و برعکس صورت میگرفت و در جریان انتقال از زندانی به زندان دیگر معمولاً عدهٔ زیادی از این پاسبانها همراه من می آمدند. تقریباً تمام آنها از شغل خود ناراضی بودند و علناً نسبت به من ابراز محبت و همدردی میکردند و گاهی قطرهٔ اشکی هم در چشمانشان میدرخشید.

ابتدا مرا در «زندانیان موقت» نگاه میداشتند. بعد در موقع محاکمه مرا از آنجا به «زندانیان مرکزی موقت دادرسی» منتقل کردند. محیط آنجا و چگونگی محاکمه ام کاملاً

۱ - گل خار - گل کلوله شکل شاخه شاخه و سبکی است که با هر نسیم جا بجا میشود و بسیاری از

ایرانیها آنرا فاسد و مبشر خیرخوش میشمارند - م

۲ - Robert Browning

تازگی داشت و یک آزمایش جدید بود. تالار دادگاه و ساختمان آن بیشتر به یک دژ نظامی تحت اشغال شباهت داشت تا به یک دادگاه معمولی و عمومی. در تالار جز چند تن محدود روزنامه نگار و چند تن از وکلای عادی دادگستری در نزدیکی من دیده نمیشدند. ظاهراً این وضع و این مقررات مخصوصاً بخاطر من بوجود نیامده بود بلکه بطور کلی مرسوم آنجا چنین بود. وقتی که به تالار محاکمه میرفتم مرا از یک دالان طولانی و آهنین عبور دادند که در داخل خود تالار تهیه شده بود و سقف و دیوارهای آن از میله های آهنین بسیار نزدیک بهم ساخته شده بود. موقع عبور از آن چنین احساس میکردم که در یک قفس آهنین حرکت میکنم. نیکت متهم از محل جلوس قاضی فاصله زیاد داشت. قسمت تماشاچیان از مأمورین پلیس و جمعی وکلای مدافع که همه با لباسهای سیاه رسمی خود از روی کنجکاوی برای تماشا بجلسه آمده بودند پر شده بود.

من با جلسات محاکمات با اندازه کافی آشنائی و سابقه داشتم. بیشتر محاکمات قبلی من در داخل محوطه های زندان انجام شده بود اما همیشه در اطراف خود بعضی از دوستان یا قیافه هائی آشنا را میدیدم که رویهمرفته محیط دادگاه را در نظرم نرمتر میساخت. معمولاً پلیس در پشت سر تماچیان و تقریباً پنهان میماند و بعلاوه در هیچ جا چنین قفس آهنینی وجود نداشت. در اینجا وضع بکلی متفاوت بود. در اطراف فقط قیافه های پیگانه و ناشناسی را میدیدم که میان آنها و من هیچ چیز مشترکی وجود نداشت. منظره این مردم برایم هیچ جالب و جذاب نبود. تصور نمیکنم که قیافه جمعی وکلای دادگستری در لباسهای رسمی سیاه و گشادشان برای چشم زیبا و مطبوع باشد. مخصوصاً وکلای مدافی که در دادگاههای اختصاصی پلیس کار میکنند خیلی بیشتر نامطبوع بنظر میرسند. بالاخره در میان آن جمعیت یک قیافه مانوس و آشنا پیدا کردم اما او هم در میان آن انبوه گم شد.

در آنجا حتی پیش از شروع محاکمه و در موقعی که در روی بالکونی خارج از قفس آهنین خود نشسته بودم خود را کاملاً تنها و منفرد احساس میکردم. مسلماً قلبم کمی شدیدتر میزد و در درون خود از آنچه معمولاً خود را عادت داده بودم ناآرامتر بودم و کمتر از موارد مشابه و محاکمات قبلی بر خود تسلط داشتم. در آن موقع پیش خود فکر میکردم وقتی که من با آنها سوابق شرکت در دادگاهها و محاکمات و محکومیتها در برابر آن وضع عکس العملی تا آن اندازه ناراحت و غیر عادی داشتم آیا وضع جوانان و مردم کم تجربه می که به آنجا کشیده میشوند چگونه میبود و آن محیط خشک و خشن در آنها چقدر تأثیر میبخشید ؟

وقتی که در روی صندلی متهمین نشستم آرامش بیشتری در خود احساس کردم و بر خود بیشتر تسلط یافتم. طبق معمول همیشه به هیچگونه دفاعی نپرداختم و فقط یک پلانیه

کوتاه را قرائت کردم. روز بعد، ۱۶ فوریه مرا بدو سال زندان محکوم ساختند و بدینقرار هفتمین دوران زندانم آغاز گردید.^۱

وقتی که به زندگی پشت سر خود نگاه میکردم از دوران پنج ماه و نیم آزادی اخیرم راضی بودم. تمام این دوره کوتاه از فعالیت و کار پر بود و در این مدت وظایف کمابیش مهمی را انجام داده بودم. حال مادرم رو به بهبودی میرفت و از مرحله خطرناک بیماریش گذشته بود. خواهر کوچکم کریشنا، ازدواج کرده بود. وضع تحصیلات آینده دخترم روشن شده بود. بعضی از مسائل خانوادگی و مشکلات مالیمان را حل کرده بودم. در واقع کارهای خصوصی فراوانی داشتم که از مدت‌های دراز فرصت نداشتم به آنها بپردازم و آنها را سر و صورتی دادم. در زمینه فعالیت‌های عمومی و اجتماعی میدانستم که کسی در آن موقع و در آن اوضاع نمیتوانست کار مهمی صورت دهد. با وجود این توانسته بودم کمی به استوار شدن موقعیت کنگره کمک کنم و آنرا تا اندازه‌ی بسوی افکار و فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی سوق دهم. نامه‌هایی که در مورد فعالیت و مذاکرات گاندی جی در «پونه» با او مبادله کرده بودم و مقالات بعدی که در روزنامه‌ها انتشار داده بودم وضع را کمی تغییر داده بود. مقاله‌ئی که درباره فرقه‌های مذهبی نوشته بودم نیز فوایدی داشت. بعلاوه توانسته بودم پس از مدتی متجاوز از دو سال گاندی جی را دوباره به بینم و با بسیاری از دوستان و رفقا ملاقات کنم و اعصاب و نیروی معنوی خود را برای تحمل یک دوران جدید زندان و ناملازمات آماده و مجهز سازم.

اما هنوز يك ناراحتی بر روحم سایه می‌افکند و آن بیماری کماله بود. در آن موقع بهیچوجه نمیتوانستم تصور کنم که او واقعاتاً چه اندازه بیمار است زیرا او عادت داشت که تا آخرین رمق خود اظهار بیماری نکند. با اینهمه من برایش نگران بودم و در عین حال امیدوار بودم حالا که من باز در زندان هستم بتواند با آزادی و فراغت بیشتری به معالجه خود بپردازد... تا وقتی که من بیرون بودم بعلمت آنکه او میخواست حتی المقدور از من جدا نشود معالجه برایش دشوارتر بود.

يك ناراحتی و افسوس دیگر هم داشتم. متأسف بودم که در این مدت حتی یکبار هم نتوانستم از مناطق روستایی الله آباد دیدنی بکنم. در آنجاها عده زیادی از همکاران جوانم اخیراً بخاطر انجام تعلیمات و دستورات ما بزندان افتاده بودند، و بنظرم میرسید که با رفتن بدنبال آنها در آن نواحی، تقریباً نسبت بایشان بی‌اعتنائی و بیوفائی کرده‌ام.

پس از اعلام حکم محکومیتم یکبار دیگر ماشین حمل زندانیان براه افتاد و مرا بسوی زندان برد. در راه خود با گروه‌های سربازانی بر میخوردیم که به مسلسل‌های سنگین

مجهز بودند و اتوموبیلهای زره پوش و تانک و غیره همراه داشتند. من از پنجره های کوچک و از پشت میله های آهنین آنها را تماشا میکردم و با خود در فکر بودم که ماشین زره - پوش و تانک چه چیز زشت و نفرت انگیز است. این ماشین های بیقواره بصورت حیوانات عجیب و زشت ماقبل تاریخ و جانوران عظیم خزنده بنظر می آمدند.

از «زندان موقت» مرا به «زندان مرکزی علیپور» منتقل ساختند و در آنجا يك سلول كوچك كه در حدود سه متر در دو متر و نیم طول و عرض داشت به من دادند. در مقابل آن يك ایوان و يك حیاط كوچك وجود داشت. دیوار این حیاط کوتاه بود و کمی بیش از دو متر ارتفاع داشت و موقعی که از فراز آن نگاه میکردم منظره های عجیب و شگفت انگیز در برابرم قرار میگرفت. مخلوط آشفته ای از ساختمانهای گوناگون يك طبقه، دو طبقه، گرد، چهار گوش با سقفهای عجیب و قرمز در اطراف پراکنده بود که بشکل درهم و بلند و کوتاه در کنار هم قرار داشتند. بنظر میرسید که آن ساختمانها بتدریج و یکی یکی و با حساب دقیق بوجود آمده اند بطوریکه از هر يك و جب زمین هم استفاده شود مجموعه آنها بشکل اسباب بازیهای معمائی و درهم گودکان یا يك نقشه خیالی فوتورست جلوه میکرد. معینا میگفتند که این ساختمانها از روی نقشه منظمی ساخته شده است که برجی در وسط آن قرار دارد و در اطراف آنها شاخه های ستاره ای شکل بوجود آمده است. (در برج وسط کلیسایی برای زندانیان مسیحی تهیه شده بود). اما حقیقت آنست که در آن زندان عظیم که همچون يك شهر بزرگ بود چون زمین محدود بوده است خواسته بودند از هر وجب زمین هم استفاده کنند.

هنوز از تماشای این نخستین منظره شگفت آور آن ساختمانهای عجیب و غریب فارغ نشده بودم که يك منظره نفرت انگیز دیگر مرا متوجه خود ساخت. درست در برابر سلول من و محوطه كوچك حیاط زندان من دو دودکش بزرگ و بلند سیاه سر با آسمان کشیده بود که دود غلیظ سیاهی از آنها بیرون می آمد و گاه بگاه وزش باد این دود را بسوی من میراند بطوریکه تقریباً يك حالت خفقان و تنگی نفس برایم ایجاد میکرد. این دولوله، دودکشهای مطبخهای زندان بودند. چندی بعد یکروز به مدیر زندان گفتم که خوبست برای مقابله با این دود خفه کننده زندانیان ماسک ضد گاز بدهند.

بدینقراردوران زندان جدیدم را با وضع خوبی آغاز نمیکردم و آینده برایم خوشایند نبود زیرا ناچار میبایست با منظره آجرهای سرخ آن ساختمانهای عجیب زندان علیپور بسازم و هر روز مقداری از دود دودکشهای مطبخ را بیلعم در محوطه زندان نه درختی بود و نه هیچگونه

۱ - فوتورست در نقاشی و کارهای هنری یکی از سبکهای خیالی است که در آن تناسب خطوط و رنگها زیاد رعایت نمیشود و مجموعه اثر هنری بصورتی آشفته و درهم و بی تناسب جلوه میکند - م.

سبزی ، سراسر آن سنگفرش شده بود و جز مقداری دوده که هر روز در گوشه و کنار آن جمع میشد رویهمرفته تقریباً بسیار تمیز بود اما بهمین نسبت هم عریبان و خسته کننده بنظر میرسید .

فقط میتوانستم سرشاخه‌های یکی دودرخت را که در حیاط مجاور بود به بینم که آنها هم دروقتی که من بزندان واردشدم نه برگ داشتند و نه گل . اما بتدریج تغییرمرموزی در آنها بوجود آمد و جوانه‌های سبز و کوچکی در تمام شاخه‌هاشان پدیدمی آمدند . بعد برگها بیرون جستند و با سرعت رشد یافتند و باسبزی مطبوع خود عریانی اسکلت شاخه‌ها را پوشاندند . این يك تغییر مسرت‌انگیز بود که حتی به‌منظره شوم و نا مطبوع زندان علیپور هم شادی و نشاط می بخشید .

در یکی از این درختها قوشی لانه داشت که توجه مسرا بخود جلب میکرد . بچه‌هایش کم کم بزرگ میشدند و فوت و فن کار و زندگی و شکار را می آموختند . گاهی از آشیانه خود بایک حرکت سریع عمودی بیابین می آمدند و بشکلی حیرت‌انگیز نان ریزه‌هایی را که زندانیان برای شان میریختند برمیداشتند . و حتی گاهی نان را از میان لبهای زندانیان میگرفتند .

از غروب تا طلوع آفتاب یا تقریباً مدتی در این حدود ما را به درون سلول‌ها مان میراندند و حق بیرون آمدن نداشتیم . گذراندن شبهای دراز زمستان در زندان انفرادی کار آسانی نبود . وقتی که از خواندن و نوشتن فراوان خسته میشدم اغلب به قدم زدن در آن محیط تنگ و محدود میپرداختم که نمیشد بیش از چهار پنج قدم کوتاه در آن حرکت کرد . در این مواقع حرکت خرسهائی را که در سیرکها دیده بودم و در قفس‌های تنگ خود قدم میزدند بنظر می آوردم . گاهی هم وقتیکه خیلی خسته میشدم به ورزش مطبوع خودم «شیرشاسانا» میپرداختم که سرم را بزمین میگذاشتم و پاهایم را عمودی بلند میکردم .

اولین قسمتهای شب ساکت و آرام بود و صداهای شهر که معمولاً در هوا موج میزد بگوش میرسید . صدای حرکت ترامواهای شهر ، صدای يك گرامافون ، یا صدای دوردست کسی را که برای خود آواز میخواند میشنیدم . شنیدن این موسیقی مبهم و دور برایم بسیار مطبوع بود . اما این آرامش مطبوع شبانه دوامی نداشت زیرا با - بانان مأمور گشت و قراولان با قدمهای یکنواخت خود حرکت میکردند و در هر ساعت هم یکبار یکنوع بازرسی بعمل می آمد . يك افسر پلیس بایک فانوس بهمجا سرکشی میکرد تا مطمئن شود که هیچ يك از ما فراد نکرده ایم . هر روز در حدود ساعت سه بعد از نیمه شب یا کمی زودتر سرو صدای نامطبوعی برمیخواست . آسبزه‌ها کار خود را شروع میکردند و دیدگهائی که باینطرف و آنطرف کشیده میشد وظروف و اسباب مطبخ و خود ایشان این سرو صدا و هیاهوی ناراحت کننده

را بوجود می آوردند.

در زندان علیپور هم مانند زندان موقت، نگهبانان و پاسبانان و افسران و کارمندان دفتری گروه انبوهی را تشکیل میدادند. این دو زندان رویهمرفته با اندازه زندان «نتی» و در حدود ۲۲۰۰ تا ۲۳۰۰ نفر زندانی داشت اما تعداد کارمندان و پاسبانان هر يك آنها دو برابر تعداد پاسبانان زندان نتی بود. در این زندانها عده زیادی پاسبانان اروپایی و جمعی از افسران ارتش را بکار گماشته بودند. بخوبی پیدا بود که امپراطوری بریتانیا در کلکته خیلی بیش از ولایات متحده قدرت نمایی و ولخرجی میکند.

یکی از مظاهر قدرت نمایی های امپراطوری این بود که زندانیان مجبور بودند هر وقت يك مأمور رسمی فرا میرسید صدای بلند و دسته جمعی فریاد بکشند «سرکار سلام» و میبایست بساو تعظیم کنند و تواضع نشان دهند. هر روز چندین بار صدای این سلام حقارت آمیز زندانیان از بالای دیوار زندان بگوشم میرسید. مخصوصاً وقتی که رئیس زندان بیاز دید روزانه خود میپرداخت این سلام بیشتر و جدی تر بود از بالای دیوار دو متری برابر زندانم میتوانستم چتر آفتابی پرشکوهی را که بالای سراو نگاه میداشتند و جناب مدیر در زیر سایه آن راه میرفت به بینم.

از خود میپرسیدم که آیا این فریاد - سرکار سلام - و آن حرکات میمون وار برای تعظیم و تکریم یادگاری از دوره های قدیمی و آداب و عادات کهنه خود ماست یا آیا یکی از مقامات با هوش انگلیسی آنها اختراع کرده است؟ حقیقت این مطلب را نمیدانم اما تصور میکنم که این کار از اختراعات انگلیسیها باشد. زیرا در آن يك روح تسلط بریتانیا برهند کاملاً نمایان است. خوشبختانه این رسم سلام دادن در زندانهای ولایات متحده مرسوم نبود و ظاهراً جز در دو استان بنگال و آسام در استان دیگری وجود نداشت. این نوع احترام گذاشتن به «سرکار» با این صداها و این حرکات در نظر من واقعاً نفرت انگیز بود زیرا بسیار توهین آمیز و تحقیر کننده بود.

البته باید متذکر شوم که زندان علیپور يك امتیاز هم بر سایر زندانها داشت. غذای زندانیان عادی در این زندان از غذای زندانیان ولایات متحده خیلی بهتر بود. از نظر غذا زندانهای ولایات متحده از بسیاری زندانهای استانهای دیگر بدتر و پست تر هستند. دوران کوتاه زمستان بزودی گذشت، بهار هم سرعت طی شد و تابستان آغاز گشت. روز بروز هوا گرمتر میشد آب و هوای کلکته هیچ بامن سازگار نبود و حتی در حال عادی فقط چند روز اقامت در کلکته مرا از پامی انداخت. طبعاً بودن در زندان و محیط نامناسب آنجا وضع را خیلی دشوارتر میکرد. و هر چه روزها میگذشت حالم بدتر میشد. فقدان

فضای کافی برای ورزش، و اجبار به باقی ماندن ساعات دراز در درون سلول آنهم در آن هوای خفه کننده در سلامتیم اثر ناگواری میگذاشت و بسرعت لاغر میشدم . کم کم از درها، پنجره ها ، میله ها و دیوارها و همه چیز نفرت شدیدی احساس میکردم و حسرت و احتیاج نسبت به هوای آزاد و فضای نامحدود در روحم افزایش مییافت .

بعد از یکماه اقامت در زندان علیپور بمن اجازه داده شد که از محوطه محدود زندان خود بیرون بروم و به ورزش پردازم این تغییر وضع برایم بسیار مطبوع بود. صبحها و عصرها میتوانستم در مسافت وسیع تری در پای دیوار اصلی زندان قدم بزنم . بالاخره کم کم با این زندان و با هوای کلکته هم عادت کردم . حتی آن مطبخ هم با دوده های دود کشایش و با سر و صداهای ناراحت کننده اش برایم عادی و تحمل پذیر شد . مسائل دیگری فکرم را بخود مشغول میداشت ، و ناراحتیهای دیگری وجودم را پر میکرد . اخباری که از بیرون میرسید هیچ خوب نبود .

دموکراسی در شرق و غرب

متعجب بودم که در زندان علیپور پس از محکومیتم هیچ روزنامه‌روزانه بمن نمیدادند. تا وقتی که با اصطلاح محاکمه جریان داشت روزنامه‌روزانه «استیتسمن» چاپ کلکته را برایم می‌آوردند. اما همینکه محاکمه تمام شد آوردن روزنامه هم متوقف گردید. در سال ۱۹۳۲ که «در ولایات متحده» زندانی بودم اجازه داده میشد که یک روزنامه‌روزانه (که البته از طرف دولت انتخاب میشد) برای زندانیان «طبقه الف» قسمت اول بیاورند. در زندانهای استانهای دیگر نیز این کار را میکردند و من تصور میکردم که همین مقررات در بنگال هم وجود دارد اما با کمال حیرت میدیدم که در اینجا حتی این تسهیلات کوچک هم رعایت نمیشود. در مورد من موافقت کردند که بجای روزنامه‌روزانه، یک شماره هفتگی آن روزنامه را دریافت دارم. این روزنامه هفتگی بیشتر برای مقامات انگلیسی باز نشسته یا بازرگانان و معامله‌گران انگلیسی که سابقاً در هند بوده‌اند و اکنون به انگلستان برگشته‌اند تهیه میشد و باین جهت اخبار هند را بسیار مختصر آنهم فقط از خبرهایی که موافق میل و منافع آنها بود چاپ میکرد. هیچ خبر خارجی در آن وجود نداشت و از آنجا که من معمولاً اخبار جریانات خارجی و بین‌المللی را با دقت میخواندم ازین حیث کمبود فوق‌العاده‌ای احساس میکردم. خوشبختانه موافقت کردند که روزنامه «منچستر گاردین هفتگی» را دریافت دارم و از این راه میتوانستم تماس مختصری با حوادث اروپا و جریانهای بین‌المللی داشته باشم.

بازداشت و محاکمه من در ماه فوریه (۱۹۳۴) با حوادث و اتفاقات تلخ و تأسف انگیزی در اروپا همزمان بود. در فرانسه تحولاتی صورت گرفت که به زد و خوردهای فاشیستی و روی کار آمدن یک حکومت با اصطلاح «ملی» منتهی گردید. از آن بدتر اتفاقات اطریش بود که در آنجا صدر اعظم «دولفوس» کارگران را بگلوله می‌بست و بنای سوسیال

دمو کراسی بر سابقه آن کشور را درهم میشکست. اخبار اختناق خونین اطربش مراسخت متأثر میساخت. فکر میکردم که واقعاً دنیا به چه صورت هولناک و خونینی در آمده است و بشر وقتی که میخواهد از منافع مادی موجود و مستقر خود دفاع کند تا چه اندازه وحشی و خونخوار میشود! بنظر میرسد که در اروپا و آمریکا همه جا فاشیسم در حال پیشرفت است. وقتی که هیتلر در آلمان روی کار آمد، من تصور میکردم که رژیم او نخواهد توانست مدت درازی بیاید زیرا هیچ راه حل صحیحی برای مسائل و مشکلات اقتصادی آلمان نشان نمیداد و همراه نداشت. بدینقرار اکنون که میدیدم فاشیسم در همه جا توسعه می پذیرد خود را با این فکر تسلی میدادم که این آخرین تلاش ارتجاع خواهد بود و سپس در همه جا زنجیرهای اسارت ملت‌ها درهم خواهد شکست. اما گاهی هم از خود می پرسیدم که آیا این پیشگوییها محصول آرزوهای خودم نیست؟ آیا واقعاً این موج پیشروی و توسعه فاشیسم به آسانی و زودی عقب خواهد نشست؟ اگر دیکتاتورهای فاشیست در وضع گریز ناپذیری بیفتند و با بن‌بستهای اقتصادی و اجتماعی مواجه شوند آیا بجای کنار رفتن و عقب نشستن کشورهای خود را به یک جنگ ویران کننده و هولناک نخواهند کشید؟ و آیا در اینصورت عواقب یک چنین جنگی چه خواهد بود؟

در این ضمن فاشیسم با صور و اشکال گوناگون خود توسعه می‌یافت. در اسپانیا، جمهوری جوانی که «جمهوری مردان با شرف» نامیده میشد و حتی روزنامه دولتی انگلیسی «منچستر گاردین» هم آنرا بهمین اسم مینامید در مقابل ارتجاع عقب نشینی میکرد. تمام جملات زیبای رهبران لیبرال اروپا که مردمی با شرف بودند نمیتوانست از سقوط آن جلوگیری کند. لیبرالیسم در همه جا نشان میداد که در برابر اوضاع و مقتضیات جدید غیر مؤثر و ناتوان است. لیبرالیسم به کلمات و عبارات چسبیده بود و فکر میکرد که این وسایل میتواند جای اقدام و عمل را بگیرد. اما وقتی که بحرانی فرا رسید لیبرالیسم در کمال سادگی و مانند یک فیلم سینما که بیابان میرسد دور و ضعیف میشد و از میان میرفت.

سرمقاله روزنامه هفتگی منچستر گاردین را که در باره فاجعه اطربش نوشته شده بود با علاقه و تحسین خواندم. در آن نوشته شده بود: «آیا اطربش، اطربشی که تحت تسلط سر نیزه و مسلسل گروهی از مرتجع‌ترین مردم اروپا قرار دارد، چگونه از میان این غرقاب خونین و این مبارزات دردناک بیرون خواهد آمد؟» و ادامه میداد که «اگر انگلستان هوادار و مدافع آزادیست چرا نخست وزیر آن در چنین موردی خاموش میماند و چیزی نمیگوید و حتی می‌شنویم که دیکتاتوران راستایش میکنند. شنیده‌ایم که میگوید آنها «جان یک ملت زنده هستند» و «تمایلات و نیروهای جدیدی بملت خود عطا میکنند». اما نخست وزیر انگلستان نباید به تحسین دیکتاتورها و جباران و ستمگران پردازد زیرا آنها در

هر کشوری که باشند نه فقط جسم مردم را نابود میکنند و درهم میشکنند بلکه اغلب روح ملت‌ها را نیز آنهم با مرگی هولناک‌تر، نابود میسازند.»

من از خود میپرسیدم چرا روزنامه انگلیسی منچستر گاردین که باین شکل بدفاع از آزادی ملت‌ها برخاسته و برای آنچه در اطیش میگردد اعتراض میکند درباره آنچه درهند میگردد و خفقانی که هند را در خود میفشارد چیزی نمیگوید و خاموش میماند؟ زیرا ما هم درهند نه فقط جسم‌اشکنجه می بینیم ورنج میکشیم بلکه روح‌انیز در زیر سخت‌ترین وزشت‌ترین فشارها قرار داریم.

روزنامه منچستر گاردین نوشته بود:

«دمو کراسی اطیش درهم شکست و نابود شد. اما با افتخاری جاودانی از پاد آمد و در حال مبارزه شکست خورد و بدینقرار افسانه پرشکوهی برای خود بوجود آورد که ممکن است یکروز دیگر در سالهای آینده روح آزادی اروپائی را برافروزد و از نو زبانه بکشد.»

«اروپا که آزادی در آن گم شده است دیگر نفس نمیکشد، دیگر جزر و مد روحهای زنده در آن بنظر نمیرسد؛ خفقان روز افزونی آنرا درهم میفشارد و فقط یک تشنج شدید یا یک طغیان درونی و دست و پا زدن‌ها و تکانهای سخت به چپ و راست ممکن است او را از اغمای روحی که گرفتار آن شده است بیرون آورد... اروپا از سواحل رود راین تا کوههای اورال بصورت یک زندان بزرگ درآمده است.»

این نوشته‌های حساس و هیجان‌انگیز در قلب من هم طنین شدیدی برمی‌انگیخت. اما میپرسیدم که پس درباره هندچه میگوئید؟ چطور بود که روزنامه «منچستر گاردین» یا سایر هواداران آزادی که مسلماً در انگلستان هم فراوانند در برابر سرنوشت شوم ما تا این اندازه فراموشکار و بی‌اعتنا هستند؟ آیا آنها چگونه نمیتوانستند وضع ناگواری را که در جاهای دیگر محکوم میساختند و نسبت به آن فریاد اعتراض بلند میکردند در کشور ما به بینند؟ «آقای اسکیت»^۱ یکی از رهبران بزرگ لیبرالهای انگلستان که موافق سنن آزادیخواهانه قرن نوزدهم پرورش یافته بود، با وجود طبیعت محتاط و زبان ملاحظه‌کار خود بیست سال پیش در آستانه جنگ بزرگ جهانی (اول) گفت: «خیلی زودتر از آنکه بتوانم تماشاگر خاموشی برای فاجعه غلبه زور بر قانون باشم خواهم دید که کشور ما از صفحه تاریخ محو شده است» این فکر بسیار شجاعانه بود و با کمال فصاحت هم بیان میشد و میلیونها جوان انگلیسی را برای دفاع از آزادی بحرکت در می‌آورد.

۱ - هربرت هانری اسکیت سیاستمدار انگلیسی و لیبر حزب لیبرال انگلستان بود که از ۱۸۵۲ تا ۱۹۲۸

اما اگر یکنفر هندی جرات کند که اظهاراتی شبیه بیانات آقای اسکیت بگوید آیا چا سر نوشتی خواهد داشت .

روانشناسی و روحیات ملتها موضوع بسیار پیچیده و غامضی است. انگلیسیها اغلب تصور میکنند که مردم بیغرض و بیطرفی میباشند و همیشه دیگران هستند که اشتباه میکنند و کشورهای دیگرند که گناهکارند. در اعماق افکار خودشان معتقدند که آنها مثل دیگران نیستند. با دیگران تفاوتهایی دارند که ادب و تربیت مانع آنست که این واقعیت را اظهار دارند. چون تصادفاً عضو یک نژاد استعمارگر و فاتح هستند که مقدرات سایر کشورها را در تحت کنترل خود دارد تصور میکنند که در این دنیا همه چیز به بهترین صورتی جریان دارد و کسانی که میخواهند این اوضاع را تغییر دهند خود خواهان گمراه و دیوانه‌ئی بیش نیستند که نسبت بمراحم خیر اندیشانه ایشان حق ناشناس میباشند.

انگلیسیها مردمی جزیره نشین هستند که پیروزیهای ممتد و رفاه و آسایش نسبی سبب شده است که با مناعت و تفرعن بدیگران مینگرند. همانطور که یکنفر گفته است در نظر ایشان «سیاهان از کاله شروع میشوند»^۱. اما این بیان خیلی کلی بنظر میرسد. شاید طبقات عالی انگلستان سایر ملتهای جهانرا تقریباً بدینقرار طبقه بندی میکنند: در مقام اول بریتانیا - و با فاصله زیادی پس از آن - در مقام دوم و دومینونهای بریتانیا (البته مردم سفید پوست دومینونها) و آمریکا (البته فقط نژاد آنگلو ساکسونی که در امریکا سکونت دارد و نه سایر مهاجرین اسپانیولی و پرتغالی و ایتالیائی و غیره) ، در مقام سوم اروپای غربی در مقام چهارم، سایر کشورهای اروپا، در مقام پنجم امریکای جنوبی (نژادهای لاتینی) و بعد - باز با فاصله خیلی زیاد - در مقام ششم نژادهای قهوه‌ئی و زرد و سیاه آسیا و آفریقا که همه کما بیش مانند یکدیگرند و در یک سطح قرار میگیرند.

بنابراین در نظر انگلیسیها ما مردم هند که در آخرین طبقات قرار داریم با خودشان که در بالاترین درجات هستند فوق العاده تفاوت داریم. تعجب آور نیست که وقتی آنها از مقام رفیع خود بما که در اعماق پست قرار داریم مینگرند سرشان گیج میرود و موقعی که ما با آنها از دموکراسی و آزادی سخن میگوئیم ناراحت میشوند و بخشم می آیند بنظر آنها این چیزها و این محیطها برای ما ساخته نشده بود. آقای «جان مودلی» یکی از سیاستمداران بزرگ لیبرال انگلستان میگفت هرگز نمیتواند تصور کند که حتی در

۱ - کاله - شمالی ترین بندر فرانسه در کنار دریای مانش است و منظور از این جمله که در متن کتاب بزبان فرانسوی آمده اینست که انگلیسیها فقط خود را نژادی عالی و ممتاز میشمارند و در نظر ایشان سایر مردم جهان حتی تمام اروپائیانی و تمام مردمی که از بندر کاله به بعد سکونت دارند در ردیف سیاهپوستان و از نژادهای پست میباشند - م .

آینده‌های بسیار دور هم در هند تأسیسات دموکراتیک بوجود آید. بنظر آنها دموکراسی برای هند همچون يك پالتوخز کانا دانی است که با آب و هوای این کشور تناسبی ندارد. بعد هم سران حزب کارگر بریتانیا، که با اصطلاح پرچمداران سوسیالیسم و در واقع قهرمانان تضییقات و فشار هستند در هنگام پیروزی خودشان مقررات استثنائی و اختناق سال ۱۹۲۴ بنگال را برای ما ارمغان آوردند و در دومین دوران زمامداری ایشان هم سرنوشت ما خیلی بدتر از پیش شد. من مطمئن هستم که هیچ يك از آنها نمیخواستند بما توهین کنند و موقعی که بما مواعظ و نصیحت میکردند و ما را «برادران عزیز و محبوب» مینامیدند بنظر خودشان تعمداً بيك اقدام نیکوکارانه می پرداختند اما اصولاً ما در نظر ایشان مثل خودشان نبودیم و میبایست ما را با موازین و معیارهای دیگری بسنجند. برای يك انگلیسی بسیار دشوار است که خود را، حتی با يك فرانسوی هم برابر بداند زیرا بعلت اختلافی که در زبان و در فرهنگ با او دارد خود را با او متفاوت می شمارد. بنابراین وقتی که انگلیسی در مورد فرانسوی چنین باشد میتوان تصور کرد که اختلاف میان يك انگلیسی و يك آسیائی در نظرشان چقدر خواهد بود؟

اخیراً موضوع اصلاحاتی در هند، در مجلس لردها مورد بحث قرار گرفت و آقایان لردان نجیب و محترم سخنان بسیار درخشان و پر آب و تاب فراوانی گفتند. یکی از این سخنرانها از طرف «لرد لایتن» ایراد شد که سابقاً هم مدتی حکمران یکی از استانهای هند بوده است و چند وقتی نیز بعنوان قائم مقام نایب السلطنه در هند کار کرده است. او همواره نمونه يك حکمران لیبرال آزادیخواه و باحسن نیت قلمداد شده است با اینهمه خود او در مجلس لردها گفته بود که قبلاً هم گفته است: «دولت هنداً خیلی بیش از سیاستمداران سازمان کنگره مظهر و نماینده ملت هند میباشد زیرا دولت هند میتواند بنام تمام مأمورین رسمی، ارتش، پلیس، شاهزادگان هندی، هنگهای جنگی، و هر دو گروه مسلمانان و هندوان سخن گوید در حالیکه سیاستمداران کنگره حتی نمیتوانند بنام یکی از گروههای مذهبی هند هم حرف بزنند.» سپس آقای لرد لایتن به سخن خود ادامه داده است تا منظور خود را روشن تر سازد و گفته است: «وقتی که من از عقاید مردم هند صحبت میکنم منظورم عقاید کسانی است که بهمکاری با ایشان اعتماد داشته‌ام و در آینده هم نایب السلطنه‌ها و حکمرانان هند میتوانند بهمکاری آنها اطمینان داشته باشند».

در سخنان او دو نکته قابل توجه بخوبی نمایانست: یکی اینکه هند در نظر انگلیسیها فقط شامل آن مردمی است که با ایشان همکاری و کمک میکنند. و دیگر اینکه باینقرار،

۱ - (یادداشت مؤلف) - مذاکرات مجلس لردها در ۱۷ دسامبر ۱۹۳۴ .

۲ - منظور دولت انگلیس هند است - م .